

مکتب الیایی

در این فصل :

◀ هستی و ناهستی

◀ سکون و حرکت

◀ اصالتِ خرد

انکشافِ اندیشه‌ی انسانی بطور عام و فلسفه بطور خاص به هیچ وجه نه موزون بوده و نه مسیرش خطی و یکنواخت، و در سفر تاریخی‌اش به واسطه‌ی مواجهه با تضادها همواره توأم با افت و خیز بوده است. هر نظریه‌ی علمی معتبر جدیدی که پا به عرصه‌ی زندگی می‌نهد برای مدتی در حوزه‌ی عملکردش آخرین حرف را می‌زند تا آن که بعدها در اثر پیشرفت‌های تکنیکی که خودش موجب‌اش شده است نارسایی‌هایی در آن مشاهده می‌شود و نظریه‌ی متفاوت دیگری شکل می‌گیرد و آن را به

مبارزه می‌طلبد. این نظریه‌ی جدید هم خود بعدها توسط نظریه‌ی جدید دیگری که شاید شباهت ظاهری با نظریه‌ی نخستین دارد به چالش کشیده می‌شود. در بدو امر چنین به نظر می‌رسد که به نقطه‌ی نخست بازگشته‌ایم، اما این بازگشت به نظریات پیشین بازگشتی ظاهری است و به هیچ وجه به معنای آن نیست که تکوین اندیشه دایره‌ی بسته‌ای را طی کرده و دچار دور تسلسل باطلی شده است. این مسیر روندی است دیالکتیکی که در آن مرحله‌ی جدید هیچ گاه خود را هم چون مرحله‌ی پیشین تکرار نمی‌کند، چرا که در جریان یک مجادله‌ی علمی با بازنگری مداوم نظریات و دیدگاه‌ها، متکی بر مشاهدات و تجارب عملی، شناخت و دانش ما از موضوع مورد مطالعه ژرفتر و دقیق‌تر شده و در شناخت از حقیقت ما را یک گام به جلو برده است.

مکتب موسوم به الیایی‌ها، به واقع مکتبی بود که در واکنش و مخالفت با هراکلیت به وجود آمد. پیروان این مکتب اثبات نادرست بودن این حکم هراکلیت که "همه چیز در حال تغییر است" را وجهه‌ی همت خود قرار داده بودند. آنان بر این باور بودند که نه تنها هیچ چیز تغییر نمی‌کند بلکه اصولاً حرکت هم وجود ندارد و آن چه را که حرکت می‌نامیم و همی بیش نبوده و ناشی از خطای دیدگانی است.

الیاء شهری بود یونانی نشین در جنوب ایتالیا. در پی تهاجم ایرانیان به یونان در سال ۵۴۰ پیش از میلاد، یونانیان بسیاری به این شهر مهاجرت کرده بودند. گزنفون^۲ پایه گذار مکتب موسوم به الیایی بود، اما پارمیندس و زنون دو فیلسوفی هستند که این مکتب را نمایندگی می‌کنند.

۱ - Eléa

۲ - Xenophanes

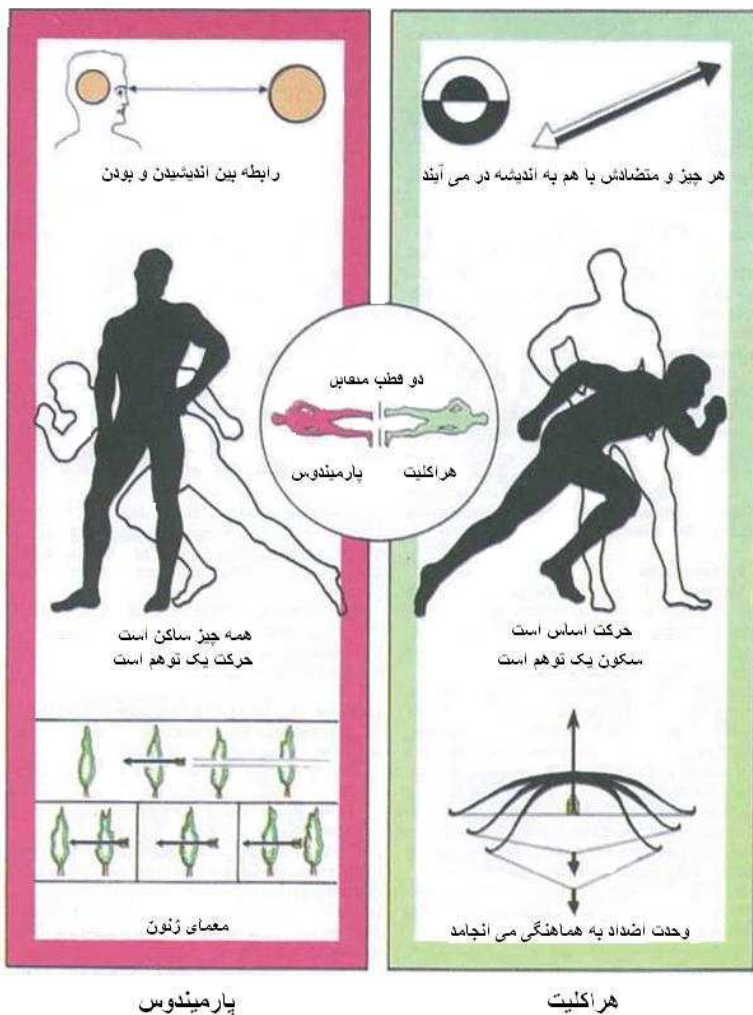
پارمیندس: سخنگوی بودن (دکشف هستی)

فیثاغورسیان، همه‌ی ویژگی‌های کیفی ماده را کنار نهاده بودند و تنها کمیت آن یعنی "عدد" را حفظ کردند. اما هواداران مکتب الیایی از این هم فراتر رفته، و راه آن‌ها را تا به آخر پیمودند. بدین معنی که کلیه‌ی ویژگی‌های ماده را به کنار نهاده و تنها مفهوم مجرد "هستی" را نگاه داشتند. به باور آن‌ها تنها "هستی" و "نا-هستی" وجود دارد و هیچ چیزی که "در حال شدن باشد" وجود ندارد. جوهر فلسفه‌ی آن‌ها را "هستی" ناب، بی‌کران، تغییرناپذیر و فاقد چهره، تشکیل می‌داد. در برابر فلسفه‌ی "شدن" هراکلیت، آنان فلسفه‌ی "بودن" را قرار دادند.

هراکلیت و پارمیندس (۵۴۰-۴۷۰ پ.م)^۱ دو قطب متضاد فلسفه‌ی پیشا-سقراطی می‌باشند. نخستین سخنگوی دنیای تحرک و تغییر که در آن همه چیز در حال شدن است حتا لوگوس، لوگوسی که همه‌ی چیزها به وسیله‌ی آن به وجود آمده و ادراک می‌شوند، در نتیجه آدمی می‌تواند به حواس خود اطمینان کند. اما دومی سخنگوی ثبات ابدی و یگانگی مطلق است، تجربه‌ی حسی را توهم می‌داند و از این رو به مفهوم خردی که بر آن عقل و منطق دقیق نام می‌نهد، متوسل می‌شود. پارمیندس بر تمایز بین "حقیقت" و "گمان"^۲ اصرار می‌ورزد و می‌گوید که اگر نتایج تعقل منطقی ما با آن چه حواس پنج‌گانه به ما می‌نمایند در تعارض قرار گیرد بی‌چون و چرا باید تجربه‌ی حسی خود را توهم بدانیم.

۱ - Parmenides

۲ - Doxa



تصویر ۱۲: مقایسه‌ی هراکلیت و پارمیندوس

بدین ترتیب پارمیندس را می‌توان پایه گذارِ مکتبِ اصالتِ عقل^۱ دانست. به استنادِ این مکتبِ فلسفی، انسان باید به نتایج تعقل و استنتاج‌های منطقی خود اعتماد کند، حتا اگر این به معنایِ مغایرت با شواهدی باشد که حواس‌مان در اختیارِ ما می‌گذارد.

البته پارمیندس این که چیزها تغییر می‌کنند، یعنی به وجود می‌آیند و سپس نابود می‌شوند را انکار نمی‌کرد. بلکه او براین باور بود که اصلِ ادراک پذیری که از طریقِ آن دنیا و چیزها موردِ شناسایی در می‌آیند خود ثابت، تغییرناپذیر، و ازلی- ابدی است. یعنی، حقایق و ذاتِ انسانی ایستا و خنثی بوده و مستقل از زمان و مکانند. بی‌جهت نیست که افلاطون می‌گفت: "پارمیندس پیرِ فلسفی من است".

زنون و معماهای اش

زنون (۴۹۰-۴۳۰ پ.م)^۱ از شاگردان پارمیندس بود. کلیهی آثارش همانند آثار سایر اندیشمندان پیش از سقراط تقریباً از بین رفته‌اند، شهرتش را مدیون طرح معماهایی^۲ است که در تاریخ به نام خودش ثبت شده‌اند. آنان بطور عمده در اثبات نظریات استادش و علیه مکتب هراکلیت، یعنی در حرکت و کثرت بودند.

معماهای زنون را بطور عمده در رابطه با مباحث حرکت، چنگدگانی و زمان هستند و برای هرکدام تفاسیر گوناگونی هم ارائه داده‌اند. معمای "آشیل تیزپا" معروفترین معمای او است. در این معما زنون می‌گوید یک جسم برای آن که مسافت معینی را طی کند باید در مرحله‌ی نخست نصف همان مسافت را طی کرده باشد. اما پیش از آن که نیمه‌ی راه را طی کند باید نیمه‌ی آن یعنی یک چهارم مسافت را پیموده باشد. بدین ترتیب در طی این تقسیمات ما با بی‌نهایت نیمه‌ها سروکار داریم، پس هیچ‌گاه موفق نمی‌شویم کل مسافت را طی کنیم.

آشیل و لاک پشت

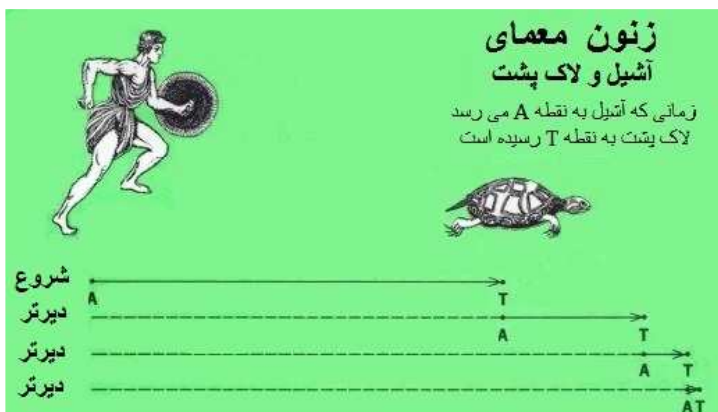
آشیل^۳ قهرمان اساطیری یونانی، که تندترین دنده‌ی روی زمین است، بنا بر استدلالی که در این معما آمده است قادر نیست در طی مسابقه‌ی دویی از یک لاک پشت که کندروترین حیوانات است، سبقت گیرد. فرض کنید

۱ - Zeno

۲ - Paradoxe، در زبان فارسی واژه های باطل نما، تناقض نما و معما در برابرش قرار داده اند.

۳ - Achilus قهرمان افسانه ای در اساطیریونان

که در این مسابقه لاک پشت و آشیل هر یک باید مسافت ۲۰۰۰ متر را طی کنند. ابتدا لاک پشت با سرعت خودش به سوی هدف به راه می‌افتد و پس از آن که به نیمه‌ی راه رسید یعنی پس از طی ۱۰۰۰ متر آشیل با حداکثر سرعت شروع به دویدن می‌کند. در طی زمانی که آشیل ۱۰۰۰ متر را می‌پیماید و اگر فرض کنیم که سرعت لاک پشت یک دهم سرعت آشیل است، لاک پشت مسافتی معادل ۱۰۰ متر را طی می‌کند. در نتیجه کل مسافتی که لاک پشت طی کرده برابر ۱۱۰۰ متر است یعنی ۱۰۰ متر از آشیل جلوتر است. در مرحله‌ی بعدی اگر آشیل ۱۰۰ متر را طی کند، لاک پشت ۱۰ متر را پیموده و به همین اندازه از آشیل جلوتر خواهد بود. با همین استدلال، آشیل هر مسافتی را که طی کند در طی همان زمان لاک پشت یک دهم آن مسافت را طی می‌کند و به همین اندازه جلوتر از آشیل خواهد بود و در نتیجه آشیل هیچ گاه به لاک پشت نخواهد رسید. با این استدلال زنون چنین نتیجه می‌گیرد که اصولاً حرکت وجود ندارد.



تصویر ۱۳: آشیل و لاک پشت

در واقعیت امر این که آشیل از لاک پشت جلو می‌زند امر مسلمی است و از نظر یک عقل سلیم این استدلال بی معنی است. دیوژن^۱ فیلسوف صوفی مسلک هم دوره‌ی زنون برای نشان دادن نادرست بودن نظریه‌ی عدم وجود حرکت و ابطال استدلال زنون، به راه رفتن در مقابل زنون پرداخت. هگل بر این باور بود که زنون با طرح این معما قصد انکار حرکت را نداشت (ارسطو هم همین ادعا را می‌کند) بلکه هدفش نشان دادن تضاد موجود در حرکت و گونه‌ی بازتاب آن در اندیشه‌ی انسان بود. در واقع هواداران مکتب الیایی به گونه‌ای ناخواسته و یا نادانسته دیالکتیک دان بودند. هگل در دفاع از آن‌ها می‌نویسد:

"مساله این نیست که حرکت وجود ندارد. این که حرکت وجود دارد به لحاظ حسی امر بی‌چون و چرا و مسلمی است، هم چون وجود یک فیل. از این زاویه نبود که زنون منکر وجود حرکت می‌شود. او به وجود حرکت باور داشت اما حرکت را غیرحقیقی می‌دانست، چرا که در بطن مقوله‌ی حرکت تضاد را می‌دید. منظور زنون این بود که در حرکت نمی‌توان هیچ هستی واقعی را پیش‌بینی کرد."^۲

معمای آشیل نه غیر واقعی بودن حرکت را ثابت می‌کند و نه برهانی است بر ناتوانی آشیل در سبقت گرفتن از لاک پشت. بلکه به وجه بسیار زیبا و ظریفی نارسایی و محدودیت‌های آن استدلالی که متکی بر "منطق صوری" است را نشان می‌دهد. تلاش در جهت حذف تضاد از واقعیت، بطور اجتناب ناپذیری به این گونه تناقضات عقلی می‌انجامد.

فیثاغورسیان این نظریه را که خط متشکل از تعداد معین و محدودی از پاره خط‌های کوچکتر است را به دور افکندند و در عوض پذیرفتند که یک خط از بی‌نهایت نقطه‌ی بدون بُعد تشکیل شده است. زنون در رد این

۱ - Diogen

۲ - Hegel, History of Philosophy, Vol. 1, P.266.

ادعای فیثاغورسیان بود که معمای آشیل را ابداع کرد. از آن زمان تا به امروز تمام تلاش‌های به عمل آمده در چارچوب "منطق صوری" برای گره‌گشایی از معمای آشیل و دیگر معماهای زنون همگی به معماهای جدیدی منتهی شده‌اند که کوشش‌های ریاضی دانانی چون ددکیند^۱، کانتور^۲ و حتا راسل^۳ در سده‌ی بیستم در حل آن‌ها هم به جایی نرسیدند. گره‌ی این مشکل در سده‌های هفدهم و هجدهم توسط کپلر^۴، پاسکال^۵، والیس^۶، نیوتن و لایبنیتس گشوده شد. آنان با پرهیز از منطق صوری و با وارد کردن مفهوم بی‌نهایت‌ها در ریاضیات، انقلابی در ریاضیات به وجود آوردند که بدون آن فیزیک‌مدرن غیر قابل تصور است.

مفهوم "حرکت" و "زمان حال"

معمای دیگری که زنون مطرح می‌کند عبارت است از مسیر طی شده توسط یک جسم متحرک، مثلاً مسیر یک تیر از لحظه‌ای که چلی کمان را ترک می‌کند تا لحظه‌ای که بر زمین می‌نشیند. در منطق صوری، در هر نقطه از مسیر، تیر را ساکن می‌پندارند و بر طبق تعریف، این مسیر از مجموعه‌ی نقاطی تشکیل شده که در هر لحظه تیر در آن نقطه ساکن فرض می‌شود. با توسل به این منطق، و استدلال منتج از آن، زنون مدعی می‌شود که تیر همواره ساکن بوده و سپس غیر واقعی و خیالی بودن حرکت را از آن نتیجه می‌گیرد.

۱ - Julius Wilhelm Richard Dedekind (۱۸۳۱-۱۹۱۶ م)، ریاضی دان آلمانی

۲ - Georg Ferdinand Ludwig Philipp Cantor (۱۸۴۵-۱۹۱۸ م)، ریاضی دان آلمانی

۳ - Bertrand Arthur William Russell (۱۸۷۲-۱۹۷۰ م)، ریاضی دان و فیلسوف انگلیسی

۴ - Johannes Kepler (۱۵۷۱-۱۶۳۰ م)، ستاره‌شناس لهستانی که انقلابی در ستاره‌شناسی به وجود آورد.

۵ - Blaise Pascal (۱۶۲۳-۱۶۶۲ م)، ریاضی دان و فیلسوف فرانسوی

۶ - John Wallis (۱۶۱۶-۱۷۰۳ م)، ریاضی دان انگلیسی

مفهوم "حرکت" در برگیرنده تضاد است. یک جسم متحرک را در نظر بگیرید. در یک لحظه مشخص آن جسم هم در یک نقطه‌ی مشخص است و هم در نقطه‌ی بعدی. در مسیر حرکت جسم متحرک نقطه‌ای مانند نقطه‌ی A را در نظر بگیریم. در لحظه‌ای که تیر از این نقطه می‌گذرد این جسم دیگر در نقطه‌ی A نیست اما هنوز به نقطه‌ی بعدی B هم نرسیده است. پس در کجا است؟ شاید کسی بگوید در نقطه‌ای مانند نقطه‌ی C بین دو نقطه‌ی A و B. اما این نقطه‌ی C هم خود یک نقطه‌ی بعدی است نسبت به نقطه‌ی A و همان استدلالی که در مورد نقطه‌ی B شد در مورد این نقطه هم صادق است. بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم که با این گونه استدلال به جایی نمی‌رسیم. ولی اگر به پیوستگی زمان و مکان باور داشته باشیم مشکل حل خواهد شد، چرا که در آن صورت متحرک بودن یک جسم به معنای این می‌تواند باشد که در یک لحظه‌ی معین جسم متحرک هم در یک نقطه‌ی مشخص است و هم در نقطه‌ی بعدی. ارسطو تا حدودی به این مساله پی‌برد. او می‌گوید:

"... مشکل از آنجا ناشی می‌شود که وجود لحظه‌ی 'حال' در زمان را همه امر مسلم و دانسته‌ای مفروض می‌پندارند. اما اگر این امر مسلم فرض نشود آن استدلال هم به دنبالش نمی‌آید."

اما لحظه‌ی "حال" چیست؟ وقتی می‌گوییم تیر در زمان "حال" در این نقطه است، لحظه‌ی "حال" بنقد در گذشته است و به "گذشته" تبدیل شده است.

برای اثبات بی‌اعتباری استدلال زنون کافی نیست هم چون دیوژن در طول اِناق راه رویم تا از این طریق وجود "حرکت" را اثبات کنیم، بلکه باید با شروع از مقدمات خود زنون، تجزیه و تحلیل از حرکت را تا به آخر ادامه دهیم، یعنی تا آنجا که به نتایجی خلاف استدلال زنون دست یابیم. تنها با این روش، یعنی استدلال دیالکتیکی است که می‌توان با آن به

مقابله پرداخت و نه صرفاً با ابراز مخالفت، چه رسد به تمسخر و یا با توسل به روش‌های غیرمنطقی. به واقع معماهای زنون از یک منطقی برخوردارند که نمی‌توان با توسل به منطق صوری رازشان را گشود. تنها با منطق دیالکتیک می‌توان گره‌های مشکل را گشود.

تأثیر زنون بر اندیشمندان پس از او، هم چون معماهایش، بحث‌انگیز است. اما امر مسلمی است که او تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر ارسطو در بنیان‌گذاری آن چه که به "منطق ارسطویی" معروف است، داشته است. در آتن زمان ارسطو نظریات گمراه‌کننده‌ی آغشته به سفسطه بسیار رایج بودند. سفسطه‌گران در زنون و معماهایش فیلسوفی را می‌دیدند که به کمکش می‌توانستند مباحث را به هر سو که مایل بودند، هدایت کنند، ارسطو سامان دادن به این اوضاع آشفته را وجهه‌ی همت خود قرار می‌دهد و یک رشته ضوابط و اصولی را تدوین کرد تا به کمک آن‌ها بتوان نظرات درست را از نادرست تمیز داد. بی‌چون و چرا می‌توان گفت که در تبیین نظریه‌ی ارسطو در مورد "تعلیق به محال"^۱، که بنا بر آن زمانی از یک گزاره‌ی نتیجه‌ی نادرست و یا متناقض مستفاد می‌شود که مقدمات گزاره‌ی نادرست باشند، زنون بسیار نقش داشته است.

از نوشته‌های افلاطون چنین استنباط می‌شود که روش مجادله‌ی زنون بر سقراط هم تأثیر مستقیم گذاشته بود. سقراط در مجادلاتش با مخاطبین، بحث‌اش را با مفروضات طرف‌مقابل گفتگو شروع می‌کند و با طرح یک رشته پرسش و پاسخ بتدریج نادرستی نظریات مخاطب را به او نشان می‌دهد. این روش مباحثه و استدلال که دیالکتیک سقراطی^۲ نامیده می‌شود، برطبق گفته‌های ارسطو، توسط زنون ابداع شده بود. قلمروهای ریاضیات و فلسفه هم بی‌تأثیر از معماهای زنون نبوده‌اند.

۱ - Reductio ad absurdum

۲ - Epagogé